

از آن جهت که به این دلیل است که پسامارکسیسم بر این باور است که پسامارکسیسم آمیزه‌ای است از پسامدرنیسم و چپ نو. این جریان مخصوصاً بعد از فروپاشی شوروی مورد توجه فراوانی قرار گرفته است. در این راستا نویسنده می‌کوشد تا ضمن تبارشناسی جریان موسوم به چپ نو که از زمان گرامشی شروع شده است، چگونگی پیوند چپ نو با پسامدرنیسم مورد بررسی قرار دهد. جریان پسامارکسیسم برخلاف چپ سنتی قابل به مبارزه در سطح کلان و بین‌المللی نیست. بلکه می‌کوشد مبارزه را به سطوح خرد و میکروفیزیک بشکاند. چنین جنبش‌هایی حالت کارناوالی دارند و در سال‌های اخیر در جوامع غربی به صورت قابل توجهی گسترش پیدا کرده‌اند. چنین مبارزه‌ای است که می‌تواند با روشنفکران در خدمت دستگاه قدرت مقابله کند. در همین راستا هویت‌جویی‌های مرکزیت‌گرا و سازمانی دچار افول شده و زمینه برای هویت‌جویی‌های ضد مرکزگرا و محلی هموار می‌شود. از این منظر ضد قدرت می‌کوشد تا با کوچک‌تر و گروهکی‌تر شدن دامنه تأثیرات خود را برای خنثی کردن تأثیر قدرت حاکم در محلی‌ترین نقاط افزایش دهد. لذا مبارزه جدید دیگر یک مبارزه دوطرفه‌ای که در یک طرف آن روشنفکر و در طرف دیگر آن توده بی‌هویتی قرار دارد نیست.

چپ نو و پسامارکسیسم

نادر صدیقی

نویسنده بر این باور است که پسامارکسیسم آمیزه‌ای است از پسامدرنیسم و چپ نو. این جریان مخصوصاً بعد از فروپاشی شوروی مورد توجه فراوانی قرار گرفته است. در این راستا نویسنده می‌کوشد تا ضمن تبارشناسی جریان موسوم به چپ نو که از زمان گرامشی شروع شده است، چگونگی پیوند چپ نو با پسامدرنیسم مورد بررسی قرار دهد. جریان پسامارکسیسم برخلاف چپ سنتی قابل به مبارزه در سطح کلان و بین‌المللی نیست. بلکه می‌کوشد مبارزه را به سطوح خرد و میکروفیزیک بشکاند. چنین جنبش‌هایی حالت کارناوالی دارند و در سال‌های اخیر در جوامع غربی به صورت قابل توجهی گسترش پیدا کرده‌اند. چنین مبارزه‌ای است که می‌تواند با روشنفکران در خدمت دستگاه قدرت مقابله کند. در همین راستا هویت‌جویی‌های مرکزیت‌گرا و سازمانی دچار افول شده و زمینه برای هویت‌جویی‌های ضد مرکزگرا و محلی هموار می‌شود. از این منظر ضد قدرت می‌کوشد تا با کوچک‌تر و گروهکی‌تر شدن دامنه تأثیرات خود را برای خنثی کردن تأثیر قدرت حاکم در محلی‌ترین نقاط افزایش دهد. لذا مبارزه جدید دیگر یک مبارزه دوطرفه‌ای که در یک طرف آن روشنفکر و در طرف دیگر آن توده بی‌هویتی قرار دارد نیست.

تعبیراتی چون «چپ جدید»، «چپ روشن»، «فرامارکسیسم» و یا «پسامارکسیسم»، برای توصیف پدیده‌ای به کار می‌روند که اگر چه پس از مارکسیسم و چپ سنتی می‌آیند و با آن یکسان نیستند، اما در عین حال مارکسیسم را به عنوان نقطه عزیمت خود برای پیوند با یک «پسا» و «مابعد» دیگر، یعنی «پسامدرنیسم» پذیرفته و پشت سر خود دارند. همان طور که «پسامدرنیسم» بنیاد خود را بر نفی مطلق بودن مدرنیسم استوار می‌کند، پسامارکسیسم هم می‌کوشد تا از گذشته مارکسیستی خود نه به عنوان یک آرمان و نقطه توقف و اقامت، بلکه به عنوان یک «سکوی پرش» به سوی آینده استفاده کند. به این ترتیب، ویژگی نقدگونه این نوع گرایش از آنجا آغاز می‌شود که پیش از نقد هر چیز دیگر، «نقد خود» را هدف قرار داده است که می‌توان این خصلت را با جایگاه «نقد مذهب» در سنت مارکسیستی مقایسه کرد.

مارکس می‌گفت: «نقد مذهب، اساس همه نقدهاست.» و به این ترتیب نشان داد که حتی در حیطه نقد هم نمی‌توان از مذهب غافل بود و نهایتاً به حق، مارکس و مارکسیست‌های پس از او را به آنجا رساند که ناخودآگاه به تبدیل مذهب خویش به «مذهب جدید قرن بیستم» پرداخته، و به قول ریمون آرون، به «افیون روشنفکری» در تقابل با «افیون دینی» مبتلا شدند. چپ جدید به این مفهوم، محصول فروپاشی شوروی نیست، بلکه جریانی است که از اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ میلادی در واکنش به «استالینیسم» و «سوسیالیسم» موجود در اروپا آغاز شد و امروز پس از فروپاشی شوروی در یک رابطه دوجانبه با آن قرار گرفته است؛ یعنی از یک سو از این فروپاشی آسیب دیده و از سوی دیگر، در پدیده شوروی پیش‌بینی‌ها و نقدهای خود را انجام یافته می‌بیند و از ترکش‌ها و خرده‌ریزی‌های همین فروپاشی، تغذیه می‌کند.

از همین رو، «پسامارکسیسم» هم عنان و هم ستیز با «پسامدرنیسم» پیش می‌رود، چرا که این آخری خوراک و مایه اصلی تغذیه خویش را علاوه بر نقد مدرنیسم، در نقد مارکسیسم سنتی و چپ ارتدکسی جست‌وجو می‌کند و بسیاری از موضوع‌های محوری و احکامی که پسامدرنیسم هویت خود را بر مبنای نفی آنها استوار نموده است، دقیقاً همان عناصری هستند که تجلی بارز آنها در چپ سنتی، «خوراک لذیذ نقد» را برای چپ

نو فراهم می‌کنند. بنابراین، اگر پسامارکسیسم، با پسامدرنیسم همسان نباشد، «هم سفره» هستند.

معمول است که واقعیت زمانه ما را با استفاده از سیاق‌های دستوری گوناگون و از «پسامدرن» توصیف کنند. پسامدرنیته یا پسامدرن، همچون اسم یا صفت، نشان می‌دهد که این واژه‌ها در قلمرو فعالیت انسان، از معماری گرفته تا هنر و فلسفه و ادبیات، بر زمینه سرمشقی عمل می‌کند که با سرمشق اوائل قرن بیستم متفاوت است. سرمشق اوایل قرن بیستم در واقع تولیدکننده چندگانگی شکل‌ها، کثرت سلیقه‌ها و آثار التقاطی است که از بی‌بنیادی نظام‌های عقیدتی، ناتوانی عقلانیت از درک کلیت چیزها، وابستگی داده‌های علمی به وضعیت مشاهده‌گر، موضعی و نامتعین بودن شناخت و قدرت نهفته در خودسری اقتدار سخن می‌گویند. چندگانگی، کثرت، تمرکززدایی، بی‌بنیادی، خودسری، ساختارهای غیرتراکمی دانش و غیره، برخی از واژگان متممی هستند که سخن درباره پسامدرنیته را شکل می‌دهند و پراتیک آن را توصیف می‌کنند و بدین سان جایگزین شیوه‌های توصیف سنتی، چون شیوه‌های سلسله مراتبی، تمرکزی، خطی، قطعیت و غیره می‌شوند.^(۱)

چپ نو در اروپا جریانی نیرومند بود که در واکنش به استالینیسم شوروی و سپس در واکنش به جنبش‌های دانشجویی سال ۱۹۶۸ فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی در بین روشنفکران به وجود آمد. اهمیت این چپ در آن است که می‌خواهد یک تلفیق شایسته بین پسامارکسیسم یا پسامدرنیسم ایجاد نماید.

شکست‌های بینش جهانی چپ، فروپاشی شوروی و نیز شکست‌های داخلی، به بازماندگان نیروهای چپ آموخته است که از منظری نوین به مقوله «قدرت» و «قدرت سیاسی» بنگرند. برای اینکه وجه مشترک بین «پسامارکسیسم» و «پسامدرنیسم» را نشان داده باشیم، باید به کوششی که از زمان آنتونیو گرامشی عضو حزب کمونیست و نیز تئوریسین نظریه جامعه مدنی در ایتالیا (دهه ۳۰ میلادی) و برای دریافت ماهیت قدرت‌های جدید و نیز شیوه‌های جدید مقابله با آن آغاز شده اشاره کنیم. همچنین لازم است اشاره شود در جنبش پسامدرنیستی توسط میشل فوکو، فیلسوف فرانسوی (متوفی

به سال ۱۹۸۴) این نظریه به اوج خود می‌رسد. اگر چه چپ ستی و ارتدکسی هیچ آینده‌ای را نمی‌توانند رقم بزنند، ولی به دلیل سیطره وسیع و جهانی جنبش پسامدرنیستی در آمریکا و اروپا و نیز نحوه پیوند آن با «پسامارکسیسم»، دیگر به هیچ وجه نمی‌توان چپ جدید را که شکل جدید قدرت مقابله متناسب را فراروی خویش قرار داده و نیز ثوری این مقابله را در اختیار خود می‌بیند، دست کم گرفت. آنها می‌گویند به جای وارد کردن «سمت اصلی ضربه» به جانب یک «نقطه مرکزی» که قلب حاکمیت محسوب می‌شود، می‌بایستی متوجه هزاران مرکز کانون قدرت، در پایین و در سطح جامعه مدنی گردید و در واقع پایه اصلی نظام‌های جدید را همین کانون‌های متکثر جامعه مدنی (از خانواده گرفته تا تشکل‌های صنفی و فرهنگی) می‌سازند.

چپ جدید می‌گوید: برای مقابله با «روشنفکر ارگانیک» (روشنفکران وابسته و در خدمت نظام، شامل همه کسانی که کار فکری می‌کنند و در استخدام دولت و نهادهای جامعه مدنی قرار دارند و به «تولید رضایت» دولت در جهت تسهیل و پذیرش قدرت حاکم مشغول هستند)، می‌بایستی «روشنفکران خاص» پروراند تا با مشخصه‌ای که دارند، ضمن بهره‌وری از تخصص خویش در یک عرصه علمی و فرهنگی، به نقد «ریزبدنه»های اصلی و مقوم هر نظام بپردازند. *انسانی و مطالعات فرهنگی*

از دید چپ نو قدرت حاکم به دلیل بهره‌وری از تکنیک‌های حکومتی نوین و به دلیل تثبیت روزافزون، به نحو متکثر و پخش عمل می‌کند و فراتر از نیروهای سرکوب و تشکل‌ها و ادارات دولتی دامنه عملکرد خود را تا بیخ و بن ذهن و روان افراد می‌گستراند، لذا مقابله با آن نیز می‌بایستی متناسب با همین خصلت پخش و علنی باشد. جریان مذکور معتقد است: قدرت، ذره‌ای، مولکولی، محلی و موضعی عمل می‌کند و می‌بایستی به تعداد همین نقاط اعمال نهایی قدرت، ضد قدرت را سازمان داد.

الگوی اصلی این ایده در شکل «جنبشی» آن، همان جنبش جوانان (دانشجویان) در سال ۱۹۶۸ در پاریس می‌باشد که نهایتاً الگویی برای همه جنبش‌های مرکزیت‌گریز گردید. پسامدرن‌های امروزی از آن به عنوان جنبشی که «نقطه آغاز نقد مرکزیت‌گرایی»

بود، یاد می‌کنند:

جنبش ۱۹۶۸ برای ما به عنوان یک تلاقی تصادفی و هیجان‌انگیز بدون برنامه، بدون پروژه و در قالب اشکال اجتماعی که فی‌الوقت پذیرفته می‌شد، حال و هوای یک عید را داشت.... هدف آن تسخیر زندان باستیل، تسخیر قصر زمستانی (تزار)، تسخیر مجلس ملی [تسخیر نقطه کانون قدرت در هر کشور] نبود، اما در آن لحظه هیجان ناشی از زیست برابر و اینکه هر کس امکان سخن گفتن داشته باشد، هدف بود. هر کس می‌تواند هر آنچه که خواسته، بر زبان آورد و حتی بر در و دیوار بنویسد. مهم این نیست که چه می‌نویسد مهم این است که می‌نویسد، چون که آن یک لحظه آزادی است، این نوع آب و هوای کارناوال گونه، همان لحظه‌ای را دنبال می‌آورد که فضای برابری مراسم عید در پی دارد، مگر نه اینکه انتظار بچه‌ها هم از روز عید، خروج از سلسله مراتب والدین - بچه‌ها می‌باشد؟^(۲)

خصلت ضد مرکزیت‌گرا، ضد ایده نمایندگی و بالاخره خصلت «جنبشی» در برابر خصلت «سازمانی»، در این حرکت قویاً لحاظ شده است: «دیگر همه ما گروهک هستیم، نمایندگی و نماینده شدن تمام شده؛ فقط جنبش وجود دارد.»^(۳)

جنبش پسامدرن با توجه به تحلیلی که از ماهیت جدید قدرت دارد، این نوع جنبش‌ها را مقابله «میکروپلیتیک میل‌ها» با «میکروفیزیک قدرت» می‌نامد. بنابراین شکل بروز دسته جمعی و تظاهراتی این نوع جنبش، حالت کارناوالی دارد و شکل مستمر آن به صورت سازمان دادن نوعی «مقاومت محلی» در هر یک از «محل‌ها» و «موضع‌ها»ی قدرت حاکم، خود را نشان می‌دهد. در هر صورت به دلیل عملکرد «میکرو» (خرد) متقابلاً برابر نهاد آن هم، به شکل خرد عمل می‌کند.

شیوه فعالیت شفاهی و علنی به جای شیوه متمرکز و سازمانی به گونه‌ای است که به راحتی می‌تواند تبدیل به اشکال شورشی بشود و مرز بین «شورش» و «کارناوال» یک مرز عبورناپذیر نیست، این خصلت از چشم ایدئولوژی شناسان معاصر دور نمانده است.

... مبادله لفظی و شفاهی که هر شرکت‌کننده را در بیان، مناظره و دریافت مستقیم

درگیر می‌سازد، هر کسی را در اشکال جدید بیانی و زبانی شرکت می‌دهد و «گروه‌های ابتدایی» را در چهارچوب یک طرز تفکر متحد می‌سازد. جنبش شورشی، در این مبادلات لفظی متعدد عمق می‌یابد، در آنها، هر کسی می‌تواند بازیگر و سخنگو شود: کافی است که زبان مشترک را بیاموزد و شایسته باز تولید آن گردد. این اهمیت فرهنگ شفاهی، در نحوه انتشار اندیشه شورشی نتایج فوری به دنبال دارد. بحث و تمرین لفظی که در گردهمایی‌های کوچک بی‌وقفه باز تولید می‌شوند، به طور خودانگیخته، حاملان معانی را پرورش می‌دهند و اینان می‌توانند در جای دیگر مفاهیم را باز تولید نمایند. نفس این گردهمایی‌ها، مردان را بی‌هیچ زحمتی به ایمان رهنمون می‌سازد و آنها را به بی‌شماری از بلندگویان امدادی در دامان این فرهنگ شفاهی جدید بدل می‌نماید. پلیس دولتی که تمام گردهمایی‌ها را زیر نظر دارد و در پی ممنوع کردن آنهاست، دچار اشتباه نشده است و اهمیت این انتشار و شفاهی را پیش‌بینی نموده است. اما، در حالی که پلیس می‌تواند، بی‌اشکال، فروش روزنامه‌های مخرب را ممنوع نماید، نمی‌تواند به همین آسانی مانع هر ملاقات و هر مبادله لفظی گردد. به هر جهت، در این سطح است که یک انگاره زنده انتقال می‌یابد. این انگاره، هر چه بیشتر قادر باشد هر کس را در سطح ابزار فرهنگی خاص خود درگیر سازد و به او شخصاً، اجازهٔ ابراز وجود دهد، کارآمدتر است و دست کم گرفتن آن دشوارتر، نفس فقدان نهاد و خصلت شفاهی و خودجوش انتشار در همان حال که امکان مداخله را از پلیس سلب می‌کنند، مقاومت جنبش را تشدید می‌نماید و آنچه را که می‌توان یک نیروی پنهانی نامید به آن ارزانی می‌دارند. خصلت دست نیافتنی و نامرئی مقاومت از موجودیت آن محافظت به عمل می‌آورد.^(۴)

منظور از «مبارزه محلی» در این بینش دو چیز است:

۱- مبارزه و مقابله با قدرت حاکم در «محل» اعمال این قدرت و نه مبارزه با «مرکز» قدرت. چرا که بر طبق این تحلیل همان طور که گفتیم قدرت حاکم تمرکز نقطه‌ای ندارد و بنابراین ضد قدرت هم می‌بایستی آن را در مشخص‌ترین «محل»‌های اعمال، نشانه بگیرد.

برای اینکه قدری دقیق‌تر این موضوع بیان گردد، می‌بایستی به مفهوم «جامعه مدنی»

در اندیشه گرامشی تئورسین چپ ایتالیا که برداشت‌های کاملاً نوین از اندیشه او رواج یافته، اشاره نماییم. او می‌گوید دولت سلطه خود را فقط از طریق نهادهای مستقل به «دولت مرکزی» مثل پلیس و ارتش اعمال نمی‌کند، بلکه خود «جامعه مدنی» نیز ابزار ظریف اعمال سلطه و «سروری» (هژمونی) است. دقیقاً در سطح ظریف و اصلی اعمال سروری قدرت حاکم است که ما به «محلی»‌ترین عناصر قدرت یعنی مکان‌ها و نقاط کثیر همچون خانواده، مدرسه، مسجد و غیره برخورد می‌کنیم:

سروری (هژمونی و سلطه) مفهومی است که از یک سو، به توضیح این نکته کمک می‌کند که چگونه دستگاه دولت یا جامعه سیاسی به پشتوانه یک گروه اقتصاد خاص و پشتیبانی از آن می‌تواند به کمک نهادهایی چون قوه قضاییه، پلیس، ارتش و زندان، اقشار گوناگون جامعه را به زور وادار به پذیرش وضع موجود کند، از سوی دیگر و مهم‌تر از آن، هژمونی مفهومی است که به ما کمک می‌کند تا نه تنها راه‌های استفاده سرکوب‌گرانه گروه اقتصادی مسلط را از دستگاه‌های دولتی جامعه سیاسی برای حفظ وضع موجود بشناسیم، بلکه بدانیم که جامعه سیاسی و از آن مهم‌تر، جامعه مدنی یا نهادهایش، از آموزش، دین، خانواده گرفته تا خرده ساختارهای اعمال زندگی روزمره، چگونه و کجا به تولید معنی و ارزش‌هایی خدمت می‌کنند که به نوبه خود رضایت «خودانگیخته» اقشار مختلف جامعه را از همان وضع موجود تولید، هدایت و حفظ می‌کنند. (۵)

بنابراین، مبارزه «محلی» و مبارزه پخش و خرد شده به تعداد «خرده ساختارها»ی اعمال زندگی روزمره بسیار مهم‌تر از مبارزه با قوه سرکوب عریان نظام حاکم تلقی می‌شود. چرا که رضایت خودجوش و «خودانگیخته» مردمی در سطح همین نهادهای جامعه مدنی صورت می‌گیرد و جنبه معنوی و فکری - فرهنگی قدرت در همین «جا»ها متجلی می‌شود. همچنین دقیقاً در همین تلقی است که «پسامارکسیسم» با «پسامدرنیسم» گره خورده و مارکسیسم نیمه جان و فروپاشیده با پیوند زدن خود به مطرح‌ترین گرایش جهانی یعنی پسامدرنیسم تولدی دوباره می‌یابد. آنچه که بینش پسامدرنیستی به نام «میکروفیزیک قدرت» از آن یاد می‌کند، در واقع همین «خرده ساختارها» و یا

«ریزیدنه» های قدرت حاکم است که کانون اصل تحقق و اعمال آن را نه در مرکز بلکه در بی نهایت نقاط پراکنده در سطح اجتماعی و جامعه مدنی تشکیل می دهد. پسامدرن ها «میکروپلتیک میل» را در مقابل «میکروفیزیک قدرت» می گذارند و منظور آن است که همان طور که قدرت خودش را در نقاط «میکرو» (خرد و پراکنده و ریز) می گستراند، جنبش فرهنگی نیز می بایست میل و خواست خودش را در برابر قدرت در همان نقاط عرضه کند.

اگر قدرت در سطوح ریزیدنه های اجتماع از خانواده گرفته تا مدرسه و دانشگاه به «تولید رضایت»، «تولید معنی» و «جهت دهی» و «ارزش گذاری» می پردازد و اگر جامعه مدنی این «تولیدات» را به نحو «خودانگیخته» و خودجوش پذیرفته و آن را «درونی ساخته» و «بازتولید» می کند، پس از همین رو ضد سروری (ضد قدرت حاکم) نیز به فعالیت های روشنفکری بستگی دارد. این فعالیت ها می تواند ارزش ها و معنی هایی را تولید، بازتولید و منتشر کنند که وابسته به «برداشتی از جهان باشند که پاسدار اصول دموکراتیک و منزلت انسان است.»^(۶)

بنابراین، مفهوم مبارزه فرهنگی در حوزه اندیشه چپ نو نیز روشن می شود:

رویکرد استراتژی فتح دولت به وسیله جامعه مدنی به مثابه حوزه اصلی کارزار اجتماعی برای کسب مؤمنی و دگرگونی و تلاش برای تقویت استقلال آن در برابر دولت سیاسی و برجسته شدن نقش فرهنگ در دیدگاه های آن که نخستین بار توسط گرامشی وارد ادبیات مارکسیستی شد و سپس توسط مکتب فرانکفورت بسط یافت، از زمره ویژگی های این چپ جدید است.^(۷)

۲- مبارزه «محلی» به مفهوم دفاع از هر گونه اقلیت های محلی

این مفهوم نیز قدر مشترک بین «پسامارکسیسم» و «پسامدرنیسم» می باشد و منظور از «اقلیت ها» فقط اقلیت های قومی، نژادی و مذهبی نیست، بلکه فراتر از آن شامل همه نو گروه های ویژه متمایز از اکثریت جامعه می گردد. این نحوه دفاع از اقلیت ها مفهوم کاملاً جدیدی به دموکراسی داده و آن این است که مشخصه اصلی و دموکراسی را نه در نمایندگی خواست اکثریت مردم، بلکه حفاظت از منافع اقلیت می شمارد. میشل فوکو که

یکی از اصلی‌ترین پایه‌گذاران دفاع از اقلیت‌ها به همان مفهوم آن بود،^(۸) معتقد است که اساساً آنچه که تقسیم‌بندی به اقلیت و اکثریت را مجاز می‌سازد، این نیست که به نحو گوه‌هرین و ماهوی کسانی وجود دارند که ماهیت آنها «اکثریت بودن است، بلکه مسأله اصلی‌تر، این است که قدرت جز با مکانیسم‌های «طرده» و «تقسیم‌بندی» عمل نمی‌کند و بیشتر «اقلیت‌سازی» می‌کند تا کشف حقیقتی به نام اقلیت که در واقع چنین حقیقتی وجود ندارد.

اندیشه میشل فوکو، گرایشی افراطی به دفاع از منفورترین و «کثیف‌ترین» اقلیت‌های جامعه غربی یعنی دیوانگان، ولگردان، فواحش، محکومین، مجرمین و همجنس‌بازان دارد. او می‌گوید غرب با همان مکانیسمی که دیوانگان را طرد کرد، مردم مستعمره را وحشی محسوب نمود. او معتقد به تقابل ماهوی بین «عقل» و «دیوانگی» نیست و هر دو مفهوم را فاقد حقیقت می‌داند و به جای آن معتقد است که «دیوانگی» نداریم، «دیوانه‌سازی» توسط قدرت داریم.

ژاک دریدا، نیز به همین سان تقسیم‌بندی به «حاشیه» و «متن» را کاذب و ساختگی و جعلی تمدن غربی می‌داند. دفاع از «حواشی جامعه» به همان اندازه دفاع از «حاشیه» در ادبیات، ریشه در همین مرزشکنی‌های پسامدرنیستی دارد.

برای اینکه از بحث اصلی پیرامون چپ نو دور نشده و اصلی‌ترین نقاط تلاقی جنبش پسامدرن و پسامارکسیسم را نشان داده و مفهوم دفاع از هرگونه اقلیت در پیش‌سیاسی نوین را بررسی نماییم، به توضیحی کوتاه درباره‌ی اندیشه جیانی واتیمو، فیلسوف عضو حزب کمونیست سابق و «چپ دموکراتیک» فعلی ایتالیا بسنده می‌کنیم. او در مقاله‌ای که سال ۶۹ ترجمه آن در نشریه «گار» به چاپ رسید، ضمن دفاع از بازسازی و بازاندیشی پیش‌مارکسیستی می‌گوید، مفهوم سنتی «پرولتاریا» و طبقه کارگر را امروزه بایستی به گونه‌ای دیگر معنی کرد. وی بر این اساس می‌گوید، پرولتاریا صرفاً شامل کارگران نشده و فقط شاخص‌های کمی در میزان بهره‌وری از مواهب اقتصادی زندگی را در بر نمی‌گیرد، بلکه فراتر از آن، همه کسانی را که به لحاظ معنوی از کیفیت‌های زندگی محروم هستند، می‌توان «پرولتاریا» محسوب نمود. جیانی واتیمو هم اکنون یک فیلسوف

پسامدرن محسوب شده و مفهوم «محرومین از کیفیت زندگی» را به اقلیت بسط داده است. او در مقاله «پسامدرن جامعه شفاف؟» می‌نویسد:

پیش از هر چیزی، ما به این دلیل دربارهٔ پسامدرنیسم صحبت می‌کنیم که به نظرمان مدرنیته، اساساً پایان گرفته است. برای درک این مفهوم نخست باید معنای مدرنیته برای ما روشن شود. در میان تعاریف بسیاری که برای این اصطلاح شده، شاید یکی از آنها بتواند مورد توافق همه قرار گیرد: مدرنیته دورانی است که در آن مدرن بودن، خود بدل به ارزش بی‌چون و چرا شده است. در ایتالیا هم چون بسیاری از زبان‌ها، واپس‌گرا نامیدن یک فرد، یا به عبارتی تعلق وی به ارزش‌های دوران گذشته و به سنت و صورت‌های پیشین اندیشه، توهین به شمار می‌آید.^(۹)

پسامدرنیسم به معنای نقد و پشت سر گذاشتن این نحو ستایش بی‌چون و چرا از مدرنیسم است. او معتقد است که جامعه غربی با سنگ‌گرفتن در پس اسطوره مدرنیسم و عقلانیت مدرن، همه اشکال «خرد محلی» (خرد غیر غربی، خرد غیرمرکزنگر) را طرد نموده و از «فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌های متکثر و متنوع، دفاع کرده و اعتقادی به «فرهنگ واحد غربی» ندارد. جیانی و اتیمو می‌نویسد:

با اضمحلال اندیشه خردمندانگی مرکز - بنیاد تاریخ، جهان ارتباطات همگانی به سان مجموعه‌ای از خردمندانگی‌های «محلی» - یعنی اقلیت‌های اخلاقی، جنسی، دینی، فرهنگی و یا هنری - که هر کدام صدای خود را دارند فوران می‌کنند... اثرهایی بخش آزادی خردمندانگی‌های محلی تنها تضمینی عام برای وجهه بیشتر و اصالت نیست و تنها به نشان دادن این که هر کس - اعم از زن، سیاه پوست، همجنس‌گرا، پروتستان و غیره - در نهایت «واقعاً چه هست، بسنده نمی‌کند...»^(۱۰)

در اینجا با توجه به میزان گستردگی توصیفی که از چپ در پیوند با پسامدرنیسم به عمل آوردیم، این سؤال به نحو مقدر مطرح می‌گردد که اساساً چه نیازی به نام «چپ» داریم و چه چیزی از چپ باقی می‌ماند تا کماکان از گرایش‌های جدید با همان اسامی قدیمی یاد کنیم؟

گذشته از این نگرش «بیرونی»، هنگامی که از منظر مباحثات «درونی» به جنبش

چپ بنگریم، به سرخ‌های فکری پیوند دهنده قدیم و جدید پی خواهیم برد و خواهیم دید که چگونه در اندیشه جدید هم عناصری از قدیم حفظ شده و هم اینکه تفکر قدیمی نوعی خاص از تفکر جدید را به عنوان «جانشین» خود می‌سازد که در تندترین و سرنگون‌کننده‌ترین شکل خود (سرنگونی قدیمی توسط جدیدی) نوعی سنخیت گذشته و آینده را حفظ می‌نماید.

برای اینکه میزان پیوند گرایشات نوین نشان داده شود، کافی است به عنوان نمونه به مبحث نقد آن چیزی که لیوتار، آن را دیدگاه «مرکز - بنیاد» می‌نامد پردازیم. این دیدگاه قبل از هر چیز، اندیشه «مرکز بنیاد» غرب را رد نموده و به این ترتیب، خود محوری غربی را به نحوی رادیکال و چپ، نقد می‌نماید. جیانی و اتیمو، در نقد آنچه که او و دیگر پسامدرن‌ها «تک خطی بودگی تاریخ» و غرب محوری بینش تاریخی می‌نامند، می‌نویسد:

[بنیش تک خطی بودگی | تاریخ، تنها از رخ‌دادهایی می‌گوید که افراطی‌های مطرح در آن دخیل‌اند، نجیب‌زادگان، حکام و طبقه متوسط به قدرت رسیده، تهی‌دستان، آن جنبه‌هایی از زندگی که پست شمرده می‌شوند، تاریخ را نمی‌سازند. (۱۱)]

بنابراین در چنین بینشی، دفاع آرمان‌گرایانه از محرومین کماکان حفظ می‌شود، اما کلمه «محرومین» دچار قبض و بسط جدیدی شده و به قول جیانی و اتیمو، شامل کلیه «محرومین از کیفیت زندگی» می‌گردد. اگر تا دیروز جنجال برای دفاع از طبقه کارگر مرسوم بود، امروز با رفاه نسبی و تقلیل اهمیت آن در ترکیب کل اقشار جدید جامعه، طیف متنوعی از «محرومین جدید»، کشف و یا به عنوان شیوه جدید سلطه سرمایه‌داری، باز تولید می‌شود.

در عین حال همین نقد «اندیشه تک خطی بودگی تاریخ»، در جهان پسامدرن، به قول همان فیلسوف بحران دیگری را نیز در اندیشه شکل می‌دهد:

بیش و کم، تمام اندیشه‌گران روشن‌گری، هگل مارکس، اثبات‌گرایان (پوزیتیویست‌ها) و تاریخ نگاران گوناگون، معنای تاریخ را تحقق تمدن می‌دانستند، یعنی شکل گرفتن

انسان اروپای غربی. (۱۲)

این تصور از انسان اروپایی به عنوان «معیار و محک شیوه زندگی خاص»، در جنبش پسامدرن، زیر سؤال رفته می‌رود

ما به همین نمونه کوچک از میزان پیوند گذشته و آینده و حفظ صیغه آرمان‌گرایانه به شکل جدید اکتفا کرده و نشان دادیم که در همان نقطه گسست از گذشته، نوعی پیوست نیز مشاهده می‌گردد. اگر ایده مارکسیستی اروپا محور تلقی شده، در عین حال دفاع از محرومین جدید نیز لااقل در سطح آرمانی حفظ می‌شود و مصادیق جدیدی می‌یابد.

علاوه بر این نوع پیوستگی بین گذشته و حال که عناصری از گذشته را در خود جذب می‌نمود، نوع دیگری پیوستگی بین چپ جدید و چپ قدیم وجود دارد که ظاهراً هیچ پیوندی بین این دو را حفظ نکرده و ستیزهای بسیاری بین تفکر جدید برمی‌انگیزد. ما این نحو تضاد بین جنبش قدیم و جنبش جدید را تضاد بین «هویت سازمانی» با «هویت گفتمانی» می‌نامیم.

به عبارت دیگر منظور از «هویت گفتمانی» نوعی هویت رقیق همچون «افقی باز و بیکران» است که حول گفتمان‌های مشخصی شکل می‌گیرد، بدون آنکه کرانه و حد این افق را سازمان و تشکیلات ویژه‌ای محدود نماید و هویت سازمانی آن است که در آن تکیه اصلی بر تشکیلات و سازمان است و نه گفتمان، این بحث در بینش چپ نو اروپایی، مباحثی حول سیاست اتحادها و ائتلاف‌ها برانگیخته است. اینان می‌گویند، اگر چه بینش قدیمی حاکی از کارگرزدگی اتوپیایی بود و به نوبه خود «فرقه‌های پر هیاهو و بسته‌ای» را تحویل جامعه داد، اما:

مارکسیسم چون برنامه و سستی برای تحقیق و پژوهش در فرهنگ دموکراتیکی که خود در پدید آوردن آن سهم است.... همچون گرایش در کنار دیگر گرایش‌ها و در ائتلافی پس گسترده‌تر از طبقه کارگر جای خواهد گرفت؛ «البته نه ائتلافی بی‌شکل و نامشخص چنان که هواخواهان «گفتمان» می‌پندارند. (۱۳)

اگر چه هویت گفتمانی در برگیرنده «ائتلافی بی‌شکل و نامشخص» در مقایسه با

دیگر اشکال و تشخیص‌هایی سازمانی و یا جبهه‌ای و فراسازمانی شکل رقیق از «ائتلاف» را در بر دارد، با این وجود، محور تدریجی سازمان‌ها و رقت ائتلاف‌ها به سود گفتمان‌ها، قدرتی به مراتب فراتر از قبل پدید می‌آورد که دقیقاً به دلیل خصلت بی‌شکل و نامشخص خود بسیار دشوارتر از قبل تن به کنترل می‌دهد. هنگامی که مفهوم گفتمان را آن چنان که میشل فوکو تحلیل نموده در نظر بگیریم، به خوبی پی خواهیم برد که گفتمان‌های جدید هم مقتدرتر از سازمان‌های گذشته عمل می‌کنند و هم در اطراف خود، طیفی از اندیشه‌های متنوع و متضاد را حول چتر واحدی گرد می‌آورند.

میشل فوکو، پدیدآورندگان فراگفتمانی^۱ را از پایه‌گذارهای گفتمانی^۲ تفکیک کرده و در توضیح دسته اول می‌گوید: «این پدیده‌ای است مکرر، به قدمت تمدن ما، هومر، ارسطو، پدرهای کلیسا، و نیز اولین ریاضی‌دان‌ها و بنیان‌گذارهای سنت بقراطی، همه این نقش را ایفا کرده‌اند.»^(۱۲)

بنابراین، صرف مخالف‌خوانی در این «حکومت‌های گفتمانی» نبایستی ما را دچار این توهم کند که گویی سخن کاملاً جدید و خارج از حیطه حاکمیت آن گفته می‌شود.

ویژگی این مؤلف‌ها (مؤلفین و پایه‌گذارهای گفتمانی) در این است که فقط مؤلف آثار و کتاب‌های خود نیستند، اینها چیزی بیشتر خلق کرده‌اند، یعنی امکان‌ها و قاعده‌های پیدایش متن‌های دیگر را. از این رو، اینها کاملاً متفاوت هستند با مثلاً داستان‌نویسی که چیزی جز مؤلف متن خود نیستند. مارکس فقط مؤلف بیانیه کمونیست یا کتاب سرمایه نیست. هر دوی آنها امکان بی‌پایانی از سخن را برقرار کرده‌اند.^(۱۵) «آنها به چیزی غیر از سخن خود امکان به وجود آمدن داده‌اند، چیزی که با وجود این، متعلق است به آنچه آنها پایه‌گذارده‌اند.»^(۱۶)

این گفتمان‌ها به نحوی است که به قول فوکو امکان آن را فراهم می‌سازند تا در چارچوب یک «بازی نقد» از ساختاری ناموجود تا بی‌نهایت سخن گفته شود، همچون «کلام انجیل» سرشار از معنای عمیق و تو بر تو و دست‌نیافتنی تلقی گردیده و فضایی

برای بی‌نهایت گفت‌وگوی متفاوت فراهم آورند.^(۱۷) اما در همان حال «دیسپلین‌هایی» وجود دارند که امکان تکثیر گفتمان را محدود می‌سازند و در مجموع این اصول محدود کننده و کنترل‌کننده سخن اگر چه از علم گرفته نشده‌اند، اما چنان هستند که بر همه عرصه‌های آن به یکسان، نمی‌توان وارد شد. در حالی که برخی عرصه‌ها به طور فشرده ممنوع هستند، دیگر عرصه‌ها به روی هر نسیم مختصری گشوده است.

در یک کلام، باید گفت که «پادگفتمان»‌های براندازنده گفتمان مارکسیستی، خالی از نوعی سنخیت با همان گفتمان پیشین نیستند. این درست است که امپراتوری ایدئولوژی سوسیالیسم سربازخانه‌ای فروپاشیده، اما سؤال اصلی این است که چه چیزی جانشین آن شده است؟ یک پاسخ محتمل از میان بی‌شمار پاسخ‌هایی که در تبیین ماهیت عناصر و جریان‌های جانشین بیان می‌شود، به خود فوکو برمی‌گردد:

با از میان رفتن جاذبه نظریه‌های مارکسیستی که در گذشته کم و بیش ستون فقرات بحث‌های مربوط به حوزه مسائل انسانی و اجتماعی را تشکیل می‌دادند، خلایی پدید آمده، که زمینه را برای قبول آراء تازه بیش از پیش مهیا ساخته است. نظرات فوکو در چنین فضای متناسبی مطرح گردید و با استقبال روبه‌رو شد.^(۱۸)

نظرات فوکو نه فقط در حوزه آکادمیک و تحقیقاتی، بلکه در حوزه‌های اجتماعی و مبارزاتی نیز طرفدارانی داشت و مبنای الهام بسیاری از مبارزات علمی و خرد، از قبیل سبزه‌ها، زنان و غیره گردید. اگر در گذشته برای تحقیر و تصغیر گروه‌هایی که مبارزه سراسری و فراگیر داشتند، صفت «گروهک» به کار می‌رفت، هم اکنون با نفی فایده‌مندی جنبش سراسری و حزب فراگیر توسط افراد برگزیده می‌شود و این از به معنای آن است که اینان اساساً معتقدند با کوچک و تخصصی شدن و تمرکز حول اهداف مشخص و محدود مبارزاتی دایره نفوذ و تأثیرات خودشان را افزایش می‌دهند. یکی از فوکوشناسان در این خصوص می‌گوید:

مبارزه (هم عرض و غیرسلسله مراتبی) یعنی گروهک‌های کوچکی که مرکزیت‌گرایان

را به زیر سؤال برده و مبارزات ویژه خود را به پیش می‌کشند، جاذبه جدیدی به وجود آورده است. این نوع مبارزات همچون سندیکاگرایی محلی، اشکال مبارزاتی جدیدی برای حل مسائل مشخص ایجاد کرده‌اند. به عنوان مثال (G.I.P) «گروه اطلاعات درباره زندان‌ها» که توسط میشل فوکو بنیان‌گذاری شده، تحت تأثیر جنبش ۶۸ بوده است.

تعطیل و رد فعالیت‌های گروهی - سراسری، که بر محور توطئه و کسب قدرت مرکزی استوار شده بود، به معنای رد هر نوع مبارزه و ستیزه نیست، بلکه به دلیل درک جدید از ماهیت قدرت‌های جدید است که فعالیت‌های «گروهکی»، به مفهوم اخص خود مطرح می‌گردند. از تحلیل‌های فوکو در خصوص قدرت حاکم و یا شبکه قدرت جامعه چنین بر می‌آید که این شبکه در واقع خود به شکل «گروهکی» عمل می‌کند، یعنی ما هرگز با یک قدرت واحد مواجه نیستیم، بلکه همواره این شبکه نامحدود و متکثر «گروهک‌های اجتماعی هستند که به ویژه در هیئت جامعه مدنی، پیکره اصلی قدرت را می‌سازند. فوکو خود می‌گوید، از عهد باستان تاکنون همواره شاهد «کوچک شدن» روزافزون قدرت بودیم. در جوامع ابتدایی به نام «خدا» حکومت می‌شد و سپس در قرون وسطی به نام «شاه» و سپس در قرون کلاسیک و رنسانس به بعد، به نام «انسان» و سرانجام در قرون جدید قدرت باز هم «کوچکتر» شده و آنچه فوکو آن را «خواست» و یا «امیال» یعنی بخش کوچکی از اراده انسان می‌نامند، محور قدرت گردیده است. اما فوکو هشدار می‌دهد که این نحو کوچک شدن کاملاً «ذهنی» است و در عمل ما با قدرت وحشتناک‌تر و مقتدرتری مواجه هستیم:

اما کوچک شدن اقتدار در سویه سوژکتیو تاریخ جای دارد، از دیدگاه ابرکتیو [عین] آنچه ما می‌بینیم افزایش ثابت در کارایی قدرت است. بدین سان با کاهش در بنیان سوژکتیو اقتدار متعالی قدرت، افزایش در کارایی دنیایی و ابرکتیو پیش آمد.^(۱۹)

بنابراین ضد قدرت هم با کوچک‌تر شدن و گروهکی‌تر شدن می‌کوشد دامنه تأثیرات خود را برای خنثی کردن تأثیر قدرت حاکم نه در یک تریبون مرکزی، بلکه در محلی‌ترین نقاط اعمال قدرت خنثی نماید. به همین سان، انتقال از هویت جویی‌های

سازمانی و تشکیلاتی به هویت‌جویی‌های گفتمانی مرکزیت‌گریز، می‌تواند در یک شرایط مساعد دامنه تأثیرات خود را به مراتب فراتر از گذشته افزایش دهد و در عین حال بسیار کمتر از گذشته کنترل‌پذیر باشد. از این‌روست که مبارزه سیاسی جدید در تقابل با دوگانگی که در یک طرف آن روشنفکر آگاه و ناجی قرار داشت و در سوی دیگر «توده بی‌هویت» راه میانه‌ای برای مبارزه گشوده است.

ویژگی «کار-دانش» گونه این قبیل دسته‌های کوچک و منسجم، همچون ائتلاف زنان پرستار در نهادهای پزشکی فرانسه و مبارزه‌شان برای بهبود وضع کاری و ارتقاء کیفیت معنوی کار و یا هماهنگی بیماران مبتلا به ایدز جهت زیر نظر گرفتن درمان و دخالت مستقیم در حوزه‌های فنی و پژوهش از جانب دو نفر مارکسیست پسامدرن اروپایی و آمریکایی، چنین ارزیابی می‌شود: «آنها نه تنها با اعمال قدرت از بیرون سعی در اصلاح علم دارند، بلکه افزون بر این، با جا گرفتن در درون، قصد دارند تا علم را به کار بندند.»^(۲۰)

کار بیشتر و با کیفیت‌تر به همراه دانش روشنفکر را موفق به نفوذ و «جا گرفتن در درون» می‌کند و روشنفکرانی که داعیه جهانشمول کلی خود را کنار گذاشته و مدعی نمایندگی همگان نیستند، «در بخش‌هایی خاص همخوانی با شرایط ویژه زندگی و کارشان (مسکن، بیمارستان، تیمارستان، آزمایشگاه، دانشگاه، روابط خانوادگی و جنسی) کار می‌کنند. این بی‌شک به آنها آگاهی بی‌واسطه‌تر و مشخص‌تر از مبارزات می‌دهد و آنها با مسائلی روبه‌رو می‌شوند که خاص و غیرکلی هستند و از مسائل پرولتاریا یا توده‌ها جدایند.»^(۲۱)

تشکل‌گریزی، سازمان‌ستیزی و انحلال هویت تشکیلاتی به سود هویت محلی و گفتمانی، به مثابه بذری عمل می‌کند که با نفی هویت خویش و پنهان شدن در یک خاک محلی که شرایط رشد افراد را فراهم می‌کند، نهایتاً منافاتی با یک مبارزه سراسری و فراگیر ندارد. زیرا در یک شرایط مساعد همه این خرده‌گروه‌های مستحیل شده در جامعه مدنی می‌توانند به یکدیگر پیوسته و حول مطالبه واحدی قدرت مرکزی را نیز از آن خود کنند. انحلال و ذوب گروه‌ها در ریزبده‌های انبوه جامعه مدنی می‌تواند

زمینه‌ساز یک ائتلاف سراسری اجتماعی باشد. مرز بین «انحلال» و «ائتلاف» عبورناپذیر نیست.

به عنوان یک نمونه بارز می‌توان از گرایشات پسامدرنیستی مارکسیست‌های سابق ایتالیا یاد کرد که سرانجام پس از گذراندن بحران هویت و مراحل «انحلال طلبانه» می‌نمود و خواهان انحلال هویت کمونیستی و حزبی در یک هویت عام‌تر به نام «حزب دموکراتیک چپ» بود و از آن پس، یک مرتبه دیگر خویشان را در مقدار کثیری از شبکه‌های محلی «جامعه مدنی» ایتالیا به نام RAT منحل نمود، اما در یک لحظه حساس و «بزنگاه سیاسی» با لحظه‌شناسی به موقع توانست سوار بر امواج متنوعی که نامتجانس‌ترین گروه‌ها و خرده‌گروه‌ها در سطوح محلی به وجود آورده بودند، شده و انتخابات اردیبهشت سال ۷۵ ایتالیا را از آن ائتلاف خویش، (موسوم به ائتلاف نخل زیتون) نماید. آنچه که این حزب سابقاً کمونیست، در عرصه سیاسی ایتالیا در زمینه تئوریک و فلسفی انجام داد، مشابهت زیادی با آن چیزی دارد که سال‌ها قبل از آن یک فیلسوف پسامدرن و پسامارکسیست عضو همین حزب به نام جیانی واتیمو تبیین نموده بود. جیانی واتیمو که از مدافعان پیگیر تغییر نام و هویت حزب کمونیست بود، هنگامی از «اثر رهایی‌بخش آزادی خردمندانگی‌های محلی»^(۲۲) بر ضد «خردمندانگی مرکز-بنیاد»^(۲۳) سخن می‌گفت که هنوز چشم‌انداز مشخصی از حاکمیت چپ‌های ایتالیا به چشم نمی‌خورد و بالعکس همه چیز حاکی از فروپاشی و از دست دادن پایگاه سستی در بین رأی‌دهندگان بود. اما نهایتاً این «خردمندانگی محلی» در محل‌های شمال و جنوب ایتالیا بود که خرد جمعی و سراسری جدیدی را به وجود آورد.

به این ترتیب، خرد شدن و کوچک شدن در مکانیسم‌های «قدرت - دانش» نه فقط شامل کوچک شدن فیزیکی و تقلیل ابعاد سراسری یک تشکیلات به یک هسته کوچک در اطراف این یا آن کارخانه و دانشگاه و بیمارستان می‌گردد، بلکه علاوه بر آن شاهد کوچک شدن سخنان «لاهوته» و به قول فوکو «کلام انجیلی» به کلام انجیلی مدرن و تقلیل دعاوی جهانشمول ایدئولوژیک به کلام روزمره و همگانی هستیم. خصلت شفاهی گفتمان‌های قدرت‌ساز در دو شکل «شورشی» و لحظه‌ای (لحظه انقلاب) و

شکل عادی و مسالمت آمیز و مستمر متجلی می شوند. در شکل شورشی محدودیت های رسانه های کتبی با اشکال شفاهی جبران می گردند. به این ترتیب، این متن مکتوب و بریده از حیطه گیرنده مخاطب نیست که سازنده قدرت می باشد، بلکه نحوه مبادله و «درونی کردن» مبادلات متواتر و هر روزه شفاهی است که پایه قدرت را لقی می کند و یا استوار می سازد و مبادلات شفاهی بر خلاف متون مکتوب تأثیر آنی و لحظه ای ندارند، بلکه به مقدار انسان های درگیر قادر است تا یک «ضیافت بیانی» هر روزه را سازمان دهد. این مسأله فقط در «لحظه با شکوه انقلاب» و نه فقط به وسیله شعارهای ایدئولوژیک و سخنان عام و جهانشمول، بلکه در حیات روزمره و در مناسبات کاملاً عادی در محیط کار عمل می کند. مارک پاستر^۱، نظریه پرداز پسامارکسیسم، دیدگاه فوکو در مورد برداشت غیرذهنی و کاملاً عادی از گفتمان به جای تکیه بر «نمود شکوهمندانه یک اندیشه والا» را چنین تبیین می کند:

اکنون از نظر فوکو، گفتمان ها همان قدرت هستند و نیازی نیست که در جای دیگر مثلاً در شیوه تولید، در پی یافتن نیروهای مادی آنها باشیم. این دیدگاه از همه مهم تر، کانون تأکید و توجه نظریه انتقادی تاریخ را از آرام و عقاید منزله و دست نیافتن نخبگان روشنفکر، به سمت گفتمان های عادی و این جهانی نهادهای انضباطی ای معطوف می سازد که مستقیماً بر حیات روزمره توده ها تأثیر می گذارد. اینکه ایدئولوژی دیگر، به عنوان گفت و گوی [دیالوگ] لاهوتی، اذهان بزرگی تلقی نمی شود، بلکه برخورد عادی و کسل کننده ای است بین مجرم و جرم شناس، بیمار روانی و متخصص روان شناسی، کودک و والدین، کارگران بیکار و سازمان های رفاهی. بنابراین فوکو با آمیزه محور ماتریالیسم تاریخی - تمایز میان زیربنا و روبنا - که مفهوم ایدئولوژی بر آن استوار است، مخالف است. مادامی که مارکسیسم متکی و وابسته به این تمایز باشد نمی توان آن را به عنوان مبنایی مهم برای نظریه رادیکال به خدمت گرفت.^(۲۲)

گفتمان های عادی هر قدر هم که خصلت گفتاری و شفاهی داشته باشند، «روینا» نیستند و زیربنای قدرت را می سازند و بنابراین ضد قدرت نیز برای مبارزه به آن انضباط

و دیسپلینی که گفتمان‌ها برای قدرت می‌سازد، نیازمند به کارگیری گفتمان‌هایی از همان نوع و در همان محل مشخص، یعنی زندان، دادگستری، مدارس، کارخانه‌ها و غیره می‌باشد. برای اینکه به عنوان نمونه، نحوه‌ی گرفته‌برداری این اندیشه و کوشش چپ‌های نو را جهت تطبیق آگاهانه همین رهنمودهای مبارزاتی در شرایط مشخص کشورمان نشان داده باشیم، کافی است به کتاب مهمی که مهرزاد بروجردی به عنوان یک پروژه معتبر آکادمیک در آمریکا نوشته، اشاره نمایم. او تلاش نموده تا کشف نماید که چگونه پیشتازان انقلاب اسلامی در کسوت روحانیون روشنفکر، از همان سال‌های آغازین دهه‌ی چهل به ابداع یک سلسله «پادگفتمان‌ها» برای مبارزه با گفتمان حاکم پرداخته و اندیشه‌های روشنفکرانه را به کار گرفتند:

یکی دیگر از ویژگی‌های تفکر فوکو این است که «گفتمان» را در ارتباطش با قدرت تعریف می‌کند. «گفتمان» برای او بیان ایده‌آلیستی پندارها نیست، بلکه در چهار چوب کاملاً ماتریالیستی، بخشی از ساختار قدرت در درون جامعه است. اهمیت گفتمان‌ها در این است که آشکارکننده بازی قدرت در جایگاه‌های مشخص‌اند. گفتمان‌ها بیان‌گر ایدئولوژیک جایگاه‌های طبقاتی نیستند. بلکه کنش‌های قدرتی هستند که فعالانه به زندگی شکل می‌دهند... گفتمان‌ها برای او هسته‌های قدرتمندند. گفتمان‌ها را نباید از دیدگاه نویسندگان یا خوانندگان او نگریست [همان ارتباط کتبی]، بلکه از این دیدگاه که چگونه سازنده روابط قدرتمند. مثلاً برای پی بردن به اهمیت گفتمان «غرب‌زدگی» نباید همیشه به نوشته‌های شریعتی یا آل احمد که شاید بیشترین نفوذ را داشته و یا بهترین تعریف‌ها را از مفهوم «غرب‌زدگی» کرده‌اند روی آورد، بلکه باید دنبال گفتمانی از غرب‌زدگی بود که در عینیت جامعه و نزدیک‌تر به نبض زندگی اجتماعی است. در واقع برای درک بهتر گفتمان «غرب‌زدگی» باید با مردم کوچه و بازار، با کارگر و کارمند و دانش‌آموز و دانشجو تماس گرفت، زیرا در گفتمان‌های همین مردم معمولی است که بازی قدرت و مسأله غرب‌زدگی، خود را آشکار می‌سازد.

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء في قلوب عباده
والمعرفة نوراً يهدى به الناس إلى صراط مستقيم
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة الجاهلية
والمجاهلة إلى رتبة النبوة والرسالة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الحيوان إلى رتبة الإنس والجن
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الخلق إلى رتبة الملائكة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
العالم إلى رتبة الآخرة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الجاهلية إلى رتبة النبوة والرسالة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الحيوان إلى رتبة الإنس والجن
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الخلق إلى رتبة الملائكة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
العالم إلى رتبة الآخرة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الجاهلية إلى رتبة النبوة والرسالة



والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الجاهلية إلى رتبة النبوة والرسالة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الحيوان إلى رتبة الإنس والجن
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الخلق إلى رتبة الملائكة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
العالم إلى رتبة الآخرة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الجاهلية إلى رتبة النبوة والرسالة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الحيوان إلى رتبة الإنس والجن
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الخلق إلى رتبة الملائكة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
العالم إلى رتبة الآخرة
والعلم نوراً يرفع به المرء عن رتبة
الجاهلية إلى رتبة النبوة والرسالة

شهرهشکانه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

این مجله علمی-پژوهشی در زمینه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تأسیس شده است و به منظور ارتقای سطح علمی و پژوهشی
در این حوزه ها فعالیت می کند. این مجله به بررسی و انتشار
مقالات علمی و پژوهشی در زمینه های مختلف علوم انسانی
و مطالعات فرهنگی می پردازد. این مجله به منظور
ارتقای سطح علمی و پژوهشی در این حوزه ها
تأسیس شده است و به منظور ارتقای سطح علمی
و پژوهشی در این حوزه ها فعالیت می کند.
این مجله به بررسی و انتشار مقالات علمی
و پژوهشی در زمینه های مختلف علوم انسانی
و مطالعات فرهنگی می پردازد. این مجله
به منظور ارتقای سطح علمی و پژوهشی
در این حوزه ها تأسیس شده است و به منظور
ارتقای سطح علمی و پژوهشی در این حوزه ها
تأسیس شده است و به منظور ارتقای سطح علمی
و پژوهشی در این حوزه ها فعالیت می کند.

یادداشت‌ها

۱. آنتونی گرامشی، فراسوی مارکسیسم و پسامدرنیسم، ترجمه محسن حکیمی، ص ۲۲۶.
۲. موریس بلانشو.
۳. فلیکس گاناری، ژیل دلوز.
۴. ایدئولوژی‌ها، کشمکش‌ها و قدرت، پی براتساز، ترجمه مجید شریف، ص ۱۱۵.
۵. گرامشی، فراسوی مارکسیسم و پسامدرنیسم، ترجمه محسن حکیمی، ص ۲۱.
۶. همان کتاب، ص ۲۲.
۷. مهرداد درویش‌پور.
۸. اندیشه فوکو، «محصول همدلی ذاتی و آشنایی بود که او نسبت به هر چه مطرود و منحرف است، احساس می‌کرد.» (میشل فوکو، ترجمه بابکا احمدی، ص ۱۱۸).
۹. نمونه‌هایی از نقد پسامدرن، ویرایش مانی حقیقی، ص ۵۲.
۱۰. ص ۵۹ همان کتاب، در عین حال این موضوع نشان می‌دهد که گرایش جدید حمایت از حقوق بشر، فقط حمایت از بشریت و ارزش‌های عام بشری، به طور کلی نیست، بلکه حمایت از «حق متفاوت بودن» و تعلق به اقلیت، برجستگی بیشتری می‌یابد. گرایش اروپا به انواع چپ جدید و حمایت «آرمان‌گرایانه» از اقلیت‌ها (که اقلیت دینی را همان قدر اقلیت می‌داند که اقلیت همجنس‌بازان را) دشواری‌های جدیدی فراروی ما قرار می‌دهد که کاملاً متمایز از دفاع آمریکایی‌ها از «حقوق بشر» است.
۱۱. سرگشتگی نشانه‌ها، نمونه‌هایی از نقد پسامدرن، ص ۵۲.
۱۲. همان منبع قبلی.
۱۳. نورمن گراس از چهره‌های سرشناس مارکسیسم تحلیلی چپ اروپایی - نقل از کتاب رزا لوکزامبورگ، ص ۱۵۲، ترجمه نسترن موسوی.
۱۴. نمونه‌هایی از نقد پسامدرن، گزینش مانی حقیقی، ص ۲۰۴.
۱۵. همان‌جا، ص ۲۰۵.
۱۶. همان، ص ۲۰۶.

17. 1. ordere du discours Galimard.

۱۸. علی پاپا، نامه فرهنگ شماره ۲۳. ص ۶۹
 ۱۹. نقل از دایرةالمعارف ادبیات جهان، ترجمه بابک احمدی، ص ۶۲. منظور از کاربرد واژه‌های سویژکتیو او ایزکتیو در اینجا این است که: به میزانی که به لحاظ ذهنی تدریجاً از قدرت حاکم مذهبی مبتنی بر «کلام» و ذهن تقدس‌زدایی می‌شود، به لحاظ عینی عرصه دخالت قدرت‌های دنیوی در تمام زمینه‌های درونی و بیرونی انسان افزایش می‌یابد.

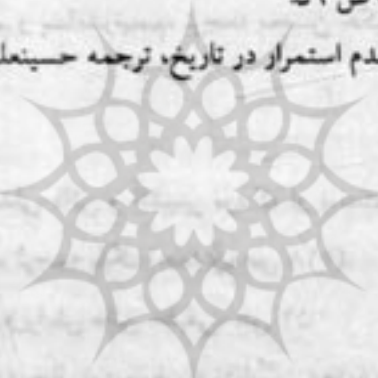
۲۰. همان‌جا، ص ۱۲۷.

۲۱. میشل فوکو، همان کتاب، مقاله حقیقت و قدرت، ص ۳۲۷.

۲۲. کتاب نمونه‌هایی از نقد پسامدرن، ص ۵۹.

۲۳. مارک پستر، مقاله فوکو و نظریه عدم استمرار در تاریخ، ترجمه حسینعلی نودری.

۲۴. همان.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 ژنرال جامع علوم انسانی

۲۵. همان‌جا، ص ۱۲۷.

۲۶. همان‌جا، ص ۱۲۷.

۲۷. همان‌جا، ص ۱۲۷.

۲۸. همان‌جا، ص ۱۲۷.

۲۹. همان‌جا، ص ۱۲۷.

۳۰. همان‌جا، ص ۱۲۷.

۳۱. همان‌جا، ص ۱۲۷.